هو العلیم

مکتب عرفان یعنی مکتب عبودیت و تسلیم بودن در برابر اراده و مشیّت الهی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۲ - مجلس سوم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

صوت قطع شده ابتدای نوار

جایگاه اجابت قرار دادی و امید آن‌ها را ناامید نمی‌کنی.

دیشب عرض شد که طبق قاعده و مقتضای قانون، می‌گویند به هر مقدار که پول بدهی به همان مقدار آش می‌گیری درست است؟ باید ببینیم که رجاء ما نسبت به مسائل و معارف و مدارج کمال، رجاء ما در چه حدّی است؟ به همان مقدار که رجاء وجود دارد به همان مقدار اجابت وجود دارد، به همان مقدار، بعضی‌ها رجاء و امیدشان رسیدن به مطلوب است فقط. و حذف همه زوائد و حواشی. بعضی‌ها رجاءشان رسیدن به نعمات محبوب است و به آثار وجودی محبوب است. بعضی‌ها رجاءشان به آثار بسیطه و متنازله‌ی محبوب است و همین‌طور رجاء نسبت به امور دنیوری؛ این‌ها مراتبی دارد که برای هر فرد آن مرتبه خاص به خودش را دارد.

مولانا یک حکایتی دارد، الآن این حکایت به ذهنم آمد، می‌گوید محبّی ادعای محبت محبوبی را می‌کرد یک مردی، جوانی، خیلی ادعای محبت به محبوبه و معشوقه خودش را می‌کرد خیلی زیاد، ای فدایت هم دل و هم جان همین و همان، اشعار می‌خواند دیگر بالاخره با هاش طی می‌کرد مسئله را، دنیا برود یک سر از سر موی تو کم نشود غیر از تو هیچ چیز در خاطر ما نیست، غیر از تو هیچ چیز در قلب ما نیست، غیر از تو فلان و از این حرف‌ها، یک روز بالای کوه بودند، رفته بودند کوه نوردی و نشسته بودند، حالا جای بلند و پرتگاهی بود، این شروع کرد دوباره تعریف محبوبه خودش را کردن. در قلب من غیر از تو قرار ندارد در ذهن من غیر از تو خاطری نمی‌گذرد، در سرّ من غیر از تو مسئله‌ای نیست. گفت جدّی می‌گویی؟ گفت بله، گفت تو چطور به من محبت می‌ورزی به من عشق می‌ورزی من یک خواهری دارم، این خواهر من خیلی از من قشنگ‌تر است الآن هم این است دارد می‌آید، گفت کو؟ سرش را بلند کرد همچنان زد پس گردنش. از آن بالای کوه پرتش

کرد پایین.[1]

حالا قضیه به راست و دروغش کار نداریم. به واقع، به جنبه‌ی سنبلیکش کار داریم به آن نتیجه‌ای که از این مسئله است. واقعاً ما خودمان را بیازمائیم. ما خودمان را بسنجیم. در مدعای خود نسبت به محبوب و به مطلوب حقیقی، در مدعای خود تا چقدر صادقیم و تا چقدر پا در میدان می‌گذاریم؟ تا چقدر؟ این قضیه کوفه و اهل کوفه و مسائلی که در آن زمان اتفاق افتاد این‌ها فقط یک کوفه نبود ها. الآن هم کوفه وجود دارد. الآن هم کوفه هست. و الآن هم کوفیان هستند. ما در خودمان این قضیه را جستجو کنیم. که ما کوفیان هستیم یا نه؟ نیستیم؟ هستیم یا نیستیم؟

مرحوم آقای انصاری رضوان اللّه علیه ایشان استاد اخلاق و مربی و مهذّب نفوس، مرد بسیار بزرگ، مطلع بر مصالح و مفاسد، و مرد حقیقی و صادقی بود و در عین حال در طبّ قدیم و این‌ها ایشان سر رشته داشت و نسخه می‌داد و برای مرضا همین ادویه و اعقاقیه قدیمی تجویز می‌کرد یک روز یکی از همین دوستان ایشان، بچه‌اش مریض می‌شود و ایشان هم دوا می‌دهد. و از قضا این دوا مؤثر واقع نمی‌شود و مصلحت خدا بر این بوده که این فوت کند، و این فوت می‌کند. نه اینکه بر اثر دوای ایشان بوده، دوای ایشان نکشت او را. مرض خوب نمی‌شد، مگر حتماً هر دوایی داده می‌شود تأثیر بگذارد؟ هم‌چنین تضمینی نیست به دوا، اگر قرار باشد هر دوایی مؤثر باشد، دیگر کار عزرائیل کساد می‌شود. عزرائیل را که خدا نمی‌خواهد [بیکار باشد]، خدا را خوش نمی‌آید عزرائیل بیکار باشد. بالاخره آن عزرائیل هم باید مشغول باشد، بله، جناب عزرائیل هم از بیکاری حوصله‌اش سر می‌رود. خلاصه، جبرائیل مال ملک علم است و این‌ها، اسرافیل مال ملک رزق است و این‌ها و میکائیل ملک حیات است و این‌ها، جناب عزرائیل هم ملک قبض روح است خدا این مسئولیت را به او سپرده، حالا اگر بیکار باشد. حوصله‌اش سر می‌رود دیگر، خدایا پس کو؟ امروز تو پرونده‌مان ننوشتی. اسم کسی را ننوشتی.

این دواها حکم واسطه را دارند. اذن از طرف او بیاید این دوا اثر می‌کند اذن از طرف او نیاید، اگر به جای یک کپسول شما یک گونی هم کسپول بخورید، فاید ندارد. هیچ تأثیری ندارد. باید دید از طرف او چه مقدّر شده و آن جنبه فاعلی آیا به این واسطه اعطاء می‌شود یا اعطاء نمی‌شود؟ این مسئله است. حالا ما از طبیب می‌بینیم ما از وسایل می‌بینیم خب این‌ها همه، بعضی‌هایش هم اشتباه است. اتفاقاً این دارو مؤثر واقع نشد و این بچه فوت کرد. بچه هفت هشت ساله از دنیا رفت.

این بنده خدا، همین شخص، آنقدر از این کار متأثر می‌شود که می‌رود و شکایت می‌کند به دولت و

---

[1].

می‌رود محاکم، از دست آقای انصاری، که آقا ایشان بچه ما را کشته، بنده خدا می‌گوید چه اشتباهی کردیم اصلًا آمدیم در خانه این؟ بابا شما آمدید ما را بردید می‌خواستید نیایید این همه دکتر ریخته، چرا آمدی ما را [بردی؟]، وانگهی مگر قرار بر این است که این‌ها کارهایی که انجام می‌دهند همه بر وفق منویات طرف باشد؟ نه، این‌ها بر وفق تقدیر کار انجام می‌دهند، حالا تقدیر بر اماته‌ی این است. بسیار خوب، یک نسخه‌ای می‌دهد به حساب، حالا این نسخه را برو بگیر حالا ببین آنجا چه تقدیر شده؟ بله اگر تقدیر بر شفاء باشد این نسخه خوب می‌کند. ولی اگر تقدیر بر اماته باشد آیا ولی خدا می‌آید تقدیر را عوض کند؟ عوض کند که دیگر ولی نیست. آن یک شخصی است که در نفس گرفتار است. مسائل را به مقتضای نفس و اهویه نفسانی انجام می‌دهد. دیگر اسمش را ولی نباید بگوید.

هنر یک ولی، این است که بیاید عیناً و عیناً و عیناً طبق آنچه که اگر خدا از آن مقام تجرّد خود تنازل می کرد و به صورت ماده می‌آمد چه می‌کرد؟ او بیاید این کار را انجام بدهد، اگر خدا از آنجا مجسّم بشود و تنازل کند و بیاید پایین و بخواهد نسبت به این امور ظاهر، رتق و فتق کند. چه کار می‌کند؟ خب یکی را شفاء می‌دهد یکی را می‌کشد. یکی را زنده می‌کند، یکی را می‌میراند یکی را در حیات می‌زایاند یک را سرِ زا می‌برد، همین کارها را که می‌کند، یکی قرض می‌آورد، یکی قرض را اداء می‌کند ها؟ حالا تنازل نکرده آن بالا نشسته. ولی فرقی می‌کند قضیه؟ چه فرقی کرد؟

مثل اینکه فرض کنید که من یک کنترل در اینجا دستم است. از وسیله‌ی کنترل که در اینجا هست، یک وقتی می‌روم خودم، این وسیله، می‌آیم این دکمه‌ها را می‌زنم. این نوار که از این طرف می‌چرخد بعد دوباره یک دکمه را می‌زنم این نوار از آن طرف می‌چرخد، همه هم می‌بینند. یک وقتی نه، شما در آن اتاق نشستید، من هم این گوشه، کسی مرا هم نمی‌بیند. خُب با کنترل می‌زنم، از این نوار می‌چرخد هر دوأش یکی است. نوار را از آن طرف چرخید، از آن طرف چرخید در صورت اول خودم را نشان دادم، در صورت ... این خیلی ... مسأئله از اسرار است ها دارم خدمتتان می‌گویم. بروید در این قضیه فکر کنید. به جاهایی می‌رسید یک وقتی من می‌آیم خودم را نشان می‌دهم همه می‌بینند. یک وقتی نه! خودم را نشان نمی‌دهم این گوشه می‌نشینم ولی هر دو کار چیه؟ یکی است تفاوت [ندارد.] هر دو بالاخره نوار از این طرف می‌چرخد از آن طرف می‌چرخد، صدا زیاد می‌شود، صدا کم می‌شود، تند می‌شود شُل می‌شود. ها؟

کاری را که یک ولی انجام می‌دهد باید ما بدانیم که غیر از اجراء همان تقدیر چیز دیگری نیست، بی‌خود چیزی نخواهیم از او، بی‌خود هی نیاییم بگوییم که بیا این ور بکن مسئله را، آن ور بکن. پیش مرحوم آقا می‌آمدند ها! این را که الآن من خدمتتان عرض می‌کنم، الآن سالبه به انتفاء موضوع است. الآن ولی وجود ندارد ولی من منظورم چیز دیگر است. منظورم تصحیح افکار خودمان است. این برای ما مهم است حالا چه ولی

باشد یا نباشد. فکر باید تصحیح بشود، فکر که تصحیح شد دیگر بود و نبود ولی یکی است فرقی نمی‌کند. التفات کردید.

هی نیایید بگویید آقا کار دست شما است. نخیر کار دست ما نیست. نه بنده نه غیر بنده، هیچ چیز نیست. هیچ کار دست ما نیست، زورمان به خدا نمی‌رسد می‌آییم یقه بیچاره را می‌گیریم. اگر راست می‌گویی برو آن طرف، برو بگیر، یقه‌اش را بگیر دیگر، آن بالا خدا وایساده برو بگو خدایا باید بچه من را حتماً شفا بدهی. به تو چه می‌گوید؟ می‌گوید برو پی کارت. خدایا باید حتماً قرض من را اداء بکنی. می‌گوید به ظاهر انجام بده، طبق مسیر ظاهر انجام بده.

می‌آمدند پیش آقای حدّاد و اصرار می‌کردند که آقا مأمور مالیات می‌خواهد بیاید این حجره ما بنده خودم شاهد بودم، نشسته بودم آقا یک عنایتی بفرمایید این‌ها نبینند، مأمور بیاید کاه ببیند، به جای این، به جای این بضائع و به جای این أمتعه و این‌ها، اقمشه قماش داشت دیگر به جای این کاه [و] یونجه ببیند، کاه و یونجه دیگر این قضایا مالیاتش نمی‌بندند دیگر.

آقای حدّاد هم سرشان را می‌انداختند پایین، دوباره می‌گفت، دوباره، آقا! بگویید دیگر، دعا بگویید نمی دونم ایشان باز سرشان را ...، دوباره در محذور قرار می‌گرفتند، إن‌شاءاللَه خداوند عنایتی بکند و آن هم می‌آمد و چیزی هم نمی‌دید، و می‌رفت. آیا این برایش درست بود؟ نه. برایش درست نبود. شاید مأمور مالیات بیاید و بخواهد مالیات بگیرد، این برای شما درست است. این برای ...، خب بسیار خب، از اینجا ما در رفتیم، چقدر؟ پانصد هزار تومان مالیات، حالا من نمی‌خواهم بگویم مالیات بدهید! نه، هر چیزی جای خود دارد. ولی صحبت در این است که ما می‌خواهیم تقدیر و مشیت خدا را برگردانیم. تقدیر و مشیت خدا را برگردانیم.

یک حکایتی من دیدم در همین کتابی که راجع به مرحوم حاج حسنعلی نخودکی اصفهانی رحمة اللَه علیه مرد بزرگی بود ایشان، بسیار مرد بزرگی بود، ولی ایشان اهل عرفان نبود. از بیاناتش پیداست که اهل عرفان نبود، اهل ریاضت بود، اهل مجاهده بود، اهل مراقبه بود، متهجّد بود. اهل ذکر بود، اهل ورد بود، این‌ها همه به جای خود محفوظ، مرد بزرگی بود. ولی مسأله عرفان چیزی است، خود ایشان، هم می‌گفت، می‌گفت اگر عرفان می‌خواهید، نجف پیش سید علی قاضی بروید. این را خود ایشان به افرادی که مراجعه می‌کردند راجع به مسئله عرفان، اعتراف می‌کرد که خلاصه اهلش نیست.

ایشان کاری نبود که نتواند بکند. از طی الأرض گرفته از طی السماء گرفته، از خلق ابدان گرفته. از اماته گرفته، از احیاء گرفته، مرده زنده می‌کرد دیگر، مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی ایشان مرده زنده می‌کرد. قبر ایشان هم در همین صحن عتیق، صحن بزرگ، آنجاست، این دفعه ما مشهد بودیم نشسته بودیم روبرو، دفعه قبل بود، این دفعه نه، دفعه قبل بود روبروی پنجره فولاد نشسته بودیم، معمولًا وقتی که حرم می‌آیم، می‌روم

یک ساعتی، نیم ساعتی در صحن می‌نشینم، در همین درگاه‌های دور صحن، آنجا می‌نشینم سابق، یک‌دفعه چندتا مخدّره ظاهراً معلوم بود که از طهران آمده بودند و خلاصه و می‌خواستند هم برای زیارت بیایند هم برای تحقیق بیایند. چه بیایند. ما نشسته بودیم. یک‌دفعه از دور ما را دیدند و نمی‌دانم چه طور آمدند پیش ما؟ آمدند آنجا گفتند آقا سلام علیکم، گفتم علیکم السلام، گفتند آقا قبر این آقا شیخ حسنعلی نخودکی می‌دانید کجاست؟ گفتم قبر امام رضا اینجاست، یک نگاه به من کردند، إ، ما چه می‌گوییم، این چه جوابی می‌دهد! گفتند آقا ببخشید ما سؤالمان این بود، منظور ما آقا شیخ حسنعلی نخودکی، گفتم من هم منظورم امام رضا است. گفتند شما قبر ایشان را نمی‌دانید کجاست؟ گفتم من قبر امام رضا را می‌دانم اینجاست.

این‌ها دیدند که نه مثل اینکه یک خوده ما، مشاعرمان را از دست دادیم. خلاصه با ما، دیگر خدا چشم ما را کور کرده چه کار می‌شود کرد دیگر؟ عقل را از ما گرفته و بله دیگر، گفتند خیلی ببخشید و خداحافظی کردند. وقتی که مشهد می‌روید در این فکرها نباشید ها، که این ور و آن طرف بروید، فقط امام رضا و بس. این ور و آن ور رفتن، قافیه را باختن است. در جایی که امام رضا هست. دیگر انسان نباید ذهنش را به جایی ببرد، ببرد باخته است. ببرد باخته است.

ایشان در آن کتابی که دارند که آقازاده ایشان تألیف کردند البته مطالب بسیار خوبی هم در آن هست‌ها. مطالب مفیدی هست. و آموزنده هست معبّر است محل اعتبار هست. و قابل توجّه است. مردی بوده در مسیر خودش، مرد پخته‌ای بوده در مسیر خودش البته، در آنجا دارد که از جمله مواردی که خب محلّ تأمّل است اینکه در باغی بودند بیرون مشهد، یک شب نیمه‌های شب می‌بینند، احساس می‌کنند ظاهراً سارقی مثل اینکه می‌خواهد وارد باغ بشود، وارد باغ و ساختمان‌ها بشود. در آن منزل تفنگ بود آن شخصی که در آنجا بود به مرحوم آقا شیخ حسنعلی می‌گوید که آقا یک عنایتی کنید این همان‌جا در جا خشک بشود، چوب بشود. آهن بشود، بیافتد پایین، یک بلایی سرش بیاید. چیز نیاید.

ایشان می‌گویند، خب در این منزل تفنگ است خب بردار شما با تفنگ تیر در کن سر و صدا بشود که این برود. وقتی که تفنگ هست این تفنگ را خدا وسیله قرار داده و باید از این وسیله استفاده کرد. تا اینجای حرفشان خوب است. تا اینجا مطلب نیست. ذیلی دارد که آن ذیلش محل تأمّل است، اگر تفنگ نبود آن موقع خب ما تکلیف دیگری داریم. ممکن است دعا کنیم این به یک نحو دیگری بشود.[1]

اینجا ما حرف داریم. چرا؟ کی گفته وقتی که تفنگ نیست، شما باید دعا کنید که این چوب بشود؟ فرض [کنید] یک‌دفعه از آن بالا پرت بشود پایین؟ نه، شما اگر قدرت دارید باید بیایید دفاع کنید. بلند شوید

[1].

بیایید، ندارید بنشینید سر جایتان. دیگر دعا کردن و چوب شدن و یا از آن بالا برگشتن و سر و کلّه بیچاره شکستن، این مسیر عرفا نیست، مسیر عرفان نیست. مسیر عرفان می‌گوید، طبق ظاهر عمل بکن. بسیار خب، زور داری .....

امام حسین چه کار کرد در روز عاشورا؟. طبق ظاهر آمد عمل کرد، گفت تا وقتی که زور دارم قدرت دارم در بازو، دفاع می‌کنم. وقتی دفاعم، قدرتم تمام شد بکشید! بگیرید بکشید. اما نیامد بایستد که دشمن بیاید به او حمله کند نه خیر، گفت: هم‌چنین هم نمی‌ایستیم زره می‌پوشیم شمشیر دست می‌گیریم دفاع می‌کنیم پدرتان [را] هم درمی‌آوریم تا جایی که می‌توانیم. وقتی نتوانستیم، آن موقع دیگر تکلیف دیگری است.

جن آمد برای یاری امام حسین، حضرت قبول نکرد. ملائکه آمدند، حضرت فرمودند بروید پی کارتان، دنیا دست من است. آمده‌اید به یاری من؟ تمام ملک و ملکوت دارد به سر انگشت من می‌چرخد. می‌خواهید بیایید من را یاری کنید؟ تو دلش گفت، به آن‌ها که نگفت، ما داریم می‌گوئیم دیگر. این زبان حال است، می‌گویند زبان حال، زبان حال. ما هم زبان حال امام حسین را می‌گوییم. می‌گوید تمام ملک و ملکوت به یک ....، آن قدرتی که در تو هست من دارم به تو می‌دهم آن‌وقت تو می‌خواهی بیایی کمک من بکنی؟[1]

چرا امام حسین امام است؟ چون دارد به ظاهر عمل می‌کند. طبق تکلیف. امام حسین در روز عاشورا آقا نقشه جنگی ریخته بودها. همین‌طوری قضیه نبود. اولًا دور خیمه‌ها را خندق کرده بودند و در آنجا آتش افروخته بودند که کسی نتواند بیاید. فقط یک راه بود. آن یک راه هم مسدود شده بود با اصحاب خود حضرت. طناب‌های خیمه‌ها را به نحوی قرار داده بودند، که اسب نتواند از این‌ها عبور کند و به خیمه بخواهد برسد. وقتی که عمر سعد فرمان حمله داد که بیایند و یک مرتبه در روز عاشورا کار را تمام کنند، آمدند یک مرتبه نگاه کردند، بهتشان برد! گفتند عجب، این چه نقشه‌ای ریخته، دیروز تا الآن این اصحاب اصلًا داشتند خندق می‌کندند. این چه نقشه‌ای ریخته حضرت؟ که اصلًا راه نفوذ ما را بسته، راه نفوذ فقط منحصر به آن قسمتی که اصحاب ایستادند و دیگر در آنجا [بود] که عمر سعد دستور تیراندازی داد، و سی نفر در همان وهله‌ی اول از اصحاب امام حسین افتادند با تیراندازی که خب لشگر عمر سعد و این‌ها کردند، حالا امام حسین بگوید چون ما دیگر کشته می‌شویم پس ولش کن دیگر، همین‌طور روی زمین می‌نشینیم بیایند سرمان را ببرند، نخیر، اینجوری نیست. الآن خدا به شما فکر داده قدرت داده، خدا می‌گوید بیا خندق بکن. این خندق را باید بکنی شما، طناب خیمه را باید این جوری کنی. حالا تقدیر من بر شهادت توست بماند، من تقدیری دارم و به بجای خودش هم انجام می‌شود، اما تو هم باید طبق آنچه را که من در طریق ظاهر تقدیر کردم، تو هم باید به همان

[1].

کیفیت عمل کنی.

در اینجا نکات خیلی عجیبی خوابیده. مقام جمع چطور در یک سالک باقی، ظهور پیدا می‌کند؟ دیگر در اینجاست که هر کدام که بهتر و متقن‌تر بتوانند جمع بین این دو مرحله را بکنند از نقطه نظر بقاء قوی‌ترند.

خب حالا شما می‌آیید از زیر بار مالیات فرار می‌کنید. مالیات را نمی‌دهی، پانصد هزار تومان نمی‌دهی، نمی‌دهی یک مرتبه دو روز دیگر، یک هفته دیگر، تق، بچه می‌خورد زمین پایش می‌شکند ششصد هزار تومان باید پول عمل بدهی. صد هزار تومان هم رویش. فکر این را هم کردی؟ فکر این را که نکردی یا حتی بگوییم این هم انجام نشود. شما تصور نکنید که مسائل .... از این قبیل مسائل خیلی داریم همین قدر که شما در این مطلب ماندید، برای شما کافی است. حتی بگویید انجام نشود حتی بگویید یک ضرری بعد متوجّه نشود و چه بسا این مطالبی که پیش می‌آید این‌ها مقدمه‌ی برای دفع یک ضرری است که ممکن است بعد انجام بشود.

آیا ما به اسرار غیب اطلاع داریم؟ و می‌دانیم که چه سرّی هست؟. نداریم دیگر، اگر اطلاع داشتیم. همان‌جا خودمان می‌رفتیم، همان آقایی که می‌آمد از آقای حدّاد دعا می‌خواست برای اینکه پانصد هزار تومان مالیات ندهد، خودش فردا اصلًا می‌رود در اداره مالیات می [گوید] آقا بیا این پانصد هزار تومان را بگیر اگر مطلع باشد ها، اگر بداند که این مبلغ برای چه مسئله‌ای تقدیر شده؟ و در اداء این قضیه چه مضارّی از او دفع می‌شود؟ خب مگر دیوانه است ندهد؟ خب این دیگر هنر نیست هنر دیگر نیست می‌دانی دیگر، نده تا ببین چه به سرت می‌آید؟ این هنر نیست آن‌وقت این‌ها می‌آمدند می‌ماندند. دیگر مسئله کشیده شد به اینجا.

در شب‌های ماه رمضان، یکی از رفقا یک کسی می‌گفت که آقا این، خیلی طول می‌کشد این فقرات، شب‌های ماه رمضان اصلًا این حال کنیم. بنشینیم. حرف بزنیم. حالا مطلب از این طرف و آن طرف برود خیلی اهمیت ندارد. مهم نیست.

اما افرادی که این‌ها از نقطه‌ی نظر رجاء و همّت و امید به مطلوب در مرتبه صدق قرار دارند آن‌ها خودشان برای جریان عالم تقدیر پیش قدم می‌شوند. ببینید چقدر فرق است؟ اصلًا اگر بخواهد قضیه انجام نشود می‌آید می‌گوید آقا چرا مسئله‌ای انجام نشده؟ چرا خلاصه مشکلی پیش نیامده؟ خلاصه مثلًا حالا ما خیلی ..... برای جریان نظام عالم تقدیر خود آن افراد می‌آیند و جلو جلو می‌آیند و تقاضا می‌کنند و دست آن استاد کامل را برای نحوه تربیت باز می‌گذارند نه اینکه هی دستش را ببندند به قول آقای حدّاد تا می‌خواهیم گوششان را بگیریم صدایشان درمی‌آید. ما شل می‌کنیم. این دست بستن است. آن هی، پیش قدم می‌شود، هی تقاضا می‌کند. هی برایش می‌آید. گفت تا، فرمود، یک‌دفعه من با مرحوم آقا داشتم صحبت می‌کردم شعر حافظ، گفتم [حافظ گفت] ایشان گفتند: بگو فرمود، گفت چه است؟ حافظ است. فرمود جناب خواجه، که:

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق *** هردم آید غمی از نو به مبارک بادم

این غم‌هایی که دارد می‌آید، با خودش مبارک باد را دارد می‌آورد. ظاهرش غم است. تویش می‌گوید: خدا مبارک باشد. خدا برایت این را آورد. دوباره دوّمی می‌آید مبارک باشد. از این مبارک بادها. از خدا بخواهیم که خودش تحملش را هم بده ها. هم این مبارک بادها که می‌آید خودش تحملش ....، بله زیر شمشیر غمش بقول خواجه می‌فرماید رقص کنان باید رفت علی کل حال، مطلب این است دیگر، مسئله این است.

البته ما فعلًا در مقام این طرفش هستیم. یعنی فعلًا داریم این مسائلی که راجع به این کفه هست، راجع به این قسمت است داریم عرض می‌کنیم ولی از الآن هم به شما بگویم یک وقتی یأس نگیرد ما را ها؟، حالا آن قسمت را هم می‌آییم می‌گوییم، غصه نخورید. رحمت خدا، مرحمت خدا. سعه خدا، آن حسن ظن به خدا، این‌ها هم جاهای خودش را دارد که ان‌شاءاللّه می‌آییم آن‌ها را هم عرض می‌کنیم، فعلًا از این نقطه می‌خواهیم یک قدری مطلب در اینجا باز بشود و کیفیت فکر انسان و آن ایدئولوژی سلوکی انسان نسبت به مسائل عالم تقدیر، یک قدری تصحیح بشود، آن‌وقت تا اینکه ببینیم که آن طرف مطلب چه خبر است و آن طرف قضیه چه خبر است؟. این قضیه این است. این طرف مسأله این است. این طرف مطلب به این کیفیت است.

می‌آمدند پیش مرحوم آقا از مرحوم آقا سؤال می‌کردند، آقا این کار را بکنیم یا نکنیم؟ می‌گفتند که بله به نظر ما این است که بروید این کار را بکنید، یا استخاره می‌گفتند استخاره می‌کردند، بعد می‌رفتند، اتفاقاً برخلاف مطلوبشان قضیه از آب درمی‌آمد. برخلاف مطلوب، برخلاف نیت، نه برخلاف واقع، برخلاف نیت و توقّع مسئله از آب درمی‌آمد، چه می‌گفتند؟ بنده خودم شنیدم، می‌گفتند اگر با آقا مشورت نمی‌کردیم اینجوری نمی‌شد بنده خودم شنیدم داشتند می‌گفتند. جان من نکن خب مشورت نکن. اگر با آقا مشورت نمی‌کردیم اینجوری نمی‌شد. یک مورد ازدواج بود یادم است که گفتند اگر با آقا مشورت نمی‌کردیم خلاصه این زن گیرمان نمی‌آمد [که] پدرمان را دربیاورد حالا، حالا شاید هم بنده خدا خوب بوده، حالا اخلاق این نساخته. یا اینکه فلان چیز. یا اگر با آقا مشورت نمی‌کردیم، فلان عمل را انجام نمی‌دادیم، [فلان] معامله را نمی‌کردیم که در این معامله ورشکست بشویم، ضرر بکنیم در این معامله، مگر حتماً باید در هر معامله‌ای انسان سود کند؟ که گفته؟ کجا نوشته انسان باید در هر معامله‌ای ربح کند؟ کجا نوشته انسان در هر راهی که در پیش می‌گیرد ...؟

من به یاد دارم یکی از رفقا تعریف می‌کرد برای من، می‌گفت: خود مرحوم آقا به من فرمودند شما سنّش حدود بیست و سه، بیست و چهار سال [بود] شما باید ازدواج کنید در حالی که قصد ازدواج نداشت آن شخص، بعد جالب اینکه حتّی مورد ازدواج را هم خود مرحوم آقا تعیین کرده بودند که به این مورد ازدواج کنید و آن شخص نقل کرد که می‌گفت من خودم می‌دیدم که این ازدواج به سرانجام نخواهد رسید و همین‌طور هم شد. همان نقل می‌کرد. یعنی از اوّل می‌گفت: برای من مشخص بود که این مسئله این‌طور است. در عین

حال اصلًا و ابداً هم اعتراضی نکرده بود. خوش به حالش. هیچ اصلًا! باید ازدواج کنی، بسیار خب. این مورد هم ما برای شما فرض کنید که در نظر گرفتیم. بسیار خوب، در عین حال هم بعداً این قضایا پیش می‌آید بسیار خب، بعد هم مسئله ناهنجار شد. آن هم بسیار خوب، همه‌اش بسیار خوب، خب، مشکلی انجام [نشده]، مسئله‌ای انجام نشده، مگر حتماً باید فرض بکنید که حالا دو نفر ازدواج می‌کنند عمر نوح را هم خدا بهشان بدهد. نخیر آقا، یکی از آن‌ها إن‌شاءاللَه زودتر از آن یکی می‌میرد، آن یکی پرت می‌شود از پشت بام، آن یکی فرض کنید که سرطان می‌گیرد، آن یکی سکته می‌کند. هزارتا مسئله پیش می‌آید. هزارتا قضیه، وقتی این‌طور است ... ها؟ هیچ بنا نیست بر این که زن و شوهر که ازدواج می‌کنند هر دو با هم در یک لحظه بمیرند. هر دو را هم در یک قبر دفن کنند. نه آقا. شوهر می‌میرد بله، زدوتر، زن می‌ماند آن هم إن‌شاءاللَه خوش بخت می‌شود. زن می‌میرد إن‌شاءاللَه شوهر خوشبخت می‌شود. من منظورم این نیست که اوّل بدبخت بود نه، خوشبختی روی خوشبختی. منظورم [هست]. هر دو با هم می‌میرند، هر دو با هم زنده‌اند. این دیگر مسأله تقدیر است.

وقتی یک نفر زمام امور خودش را سپرده به دست امام علیه‌السّلام یا به دست ولی و استاد، دیگر نباید به عواقب این مسئله نگاه کند که عواقب چه خواهد شد؟ عواقب از امور عارضی است و امور ظاهری است. این عواقب می‌آید و می‌رود. تبعاتی می‌آید و می‌رود. خوب حالا اگر فرض کنید که به دست استاد نمی‌سپرد چند سال؟ هزار سال عمر می‌کرد؟ نه بابا، همان آجر می‌افتاد در سرش می‌مرد دیگر، ها؟ تفاوتی نمی‌کند قضایا. حالا اگر فرض کنید که به دست استاد نمی‌آمد و از او فرض کنید راهنمایی می‌خواست این دیگر فرض کنید که عمر نوح را می‌کرد؟ دیگر اول خوشبخت بود؟ نه آقا جون همه هشتشان گرو هیجده‌شان است این ور بدو آن طرف بدو، خدا نعمتی را که طالبین راه خودش و متعلّقین به ذیل عنایات خودش، عنایت کرده. اینکه دل آن‌ها را متوجّه خودش کرده. این جایست که پیدا نمی‌شود. این چیزی است که دیگر جایی نیست. و الّا مسائل در این عالم، گاهی صعود دارد گاهی نزول دارد. فراز دارد، نشیب دارد. شل کن دارد، سفت کن دارد مضیقه دارد سعه دارد، صحت دارد، مرض دارد، این‌ها همه چیست؟ قضایایی است که هست. و این مسائل انجام خواهد شد. این نهر در این رودخانه همین‌طوری می‌رود و ما هم جلوی جریان این نهر را نمی‌توانیم بگیریم. می‌رود. کاری را که ما می‌کنیم، خودمان را با جریان این نهر وفق بدهیم. این مهم است. این مهم است. و إلّا این عالم می‌آید و همین‌طور می‌رود.

پس بنابراین اگر شخصی رجاء به او دارد. دیگر غیر او را نباید در دل خود راه بدهد. از مظاهر جمالیه پروردگار دیگر نباید در این قضیه خلط کند. چه این مظاهر، مظاهر دنیویه باشد، یا حتی اخرویه باشد.

لذا مرحوم آقا در دستورات سلوکی و مقدماتی خودشان به افراد می‌فرمودند از هرچه غیر از اوست چشم را ببند. و در این راه هرچه دادند، طی الارض دادند. دادند، ندادند، ندادند. طی السّماء دادند، قدرت بر بعضی

از تصرفات دادن، ندادند، نداد‌ند اصلًا سالک نباید فکرش را حتی لحظه‌ای، لحظه‌ای فکرش را حتی بیاورد. حتی لحظه‌ای بیاورد. چرا؟ چون آن مسأله اطمینان و حالت طمأنینه‌ای که برای حضور او، برای سالک پیدا می‌شود به هیچ چیز قابل عوض نیست. به هیچ چیزی قابل عوض نیست.

امروز داشتم برای بعضی از دوستان می‌گفتم که خلاصه مسئله از این قرار است چندی پیش یک قضیه‌ای ما دیدیم از بعضی از افراد، همین افراد اهل حال و اهل تهجّد و اهل مراقبه و اهل چیزها ولی تفکرشان و امیدشان و همتشان در این دنیا، توجه به سلسله معلولات بودند نه سلسله علل، سلسله مسببات بود نه سلسله اسباب، به سلسله متأثّرات بود، نه به سلسله مؤثّرات و به دنبال تهجّد به دست آوردن بعضی از علوم، به دست آوردن بعضی از قدرت‌ها، ادراک بعضی از خفایا و سرائر، اشراف بر بعضی از امور غیبی، توجه به بعضی ...، این‌ها بوده در چیز، خب، حالا چه شد قضیه؟ شصت سال از سن یک شخص بگذرد، هفتاد سال بگذرد و کاری را که این الآن می‌تواند بکند، این است که اگر یک نیتی فرض کنید که در شخصی هست این توجه بکند و با یک سری وسائل و با یک سری کارها و مراجعه‌ی به نفس و خصوصیاتی که خب حالا دیگر شرح و بیانش خیلی زیاد هست نمی‌خواهم بگویم، این‌ها غلط است این‌ها، درست است. اسراری هست، در همین خود بدن هم اسراری هست در خود بدن هم اسراری است در ارتباط بین نفس و بدن هم اسراری است. که این‌ها را خیلی‌ها نقل کردند در بعضی از توجّهات بفهمد که الآن این شخص چه نیتی کرده؟ خیلی خب حالا خب فهمید، خب حالا بعدش چی؟

شما یک نیتی در ذهنتان کردید یک نیتی من باب مثال. إن‌شاءاللَه که همه‌اش نیت‌های خوب است دیگر، مثلًا نیت کردید که می‌خواهید منزل بروید یک هدیه‌ای بگیرید ببرید برای مخدرات، برای اهل بیت و این‌ها. بالاخره این‌ها خوب است دیگر، عید، شب‌های ماه رمضان، این‌ها، انسان هدیه‌ای بگیرد هدیه‌ای ببرد و باعث تنوع فرح شادی سرور و این‌ها بشود این‌ها همه خب است، حالا این نیت را فرض کنید که شما کردید، این‌ها همه تبعات دارد آثار خیر دارد این‌ها، حالا بنده متوجه بشوم شما یک هم‌چنین نیتی کردید این چه اثری دارد؟ چه به من می‌دهند؟ هیچ. نفعش را شما بردید به من چیزی ....، یعنی منظور این است که وضع، وضعیت مناسبی خواهد شد. یک وقت فکرتان جایی نرود.

حالا این شخص بعد از یک زمان و بعد از یک مدّتی وقتی که انسان توجه می‌کند و مقایسه می‌کند او را با فردی که اصلًا در این مسائل نبوده و ذهن خودش را تمرکز در یک جهت قرار داده و رسیدن به او قرار داده و معرفت او قرار داده و عبودیت او قرار داده بدون حشو و زوائد. و بدون این مسائل جانبی، اثرش چه است؟ اثرش این است که یک نارحتی که پیدا می‌کند سه سال از کارهایش دیگر دست می‌کشد. سه سال تشویش برایش است. چهار سال برایش تشویش است. اما مرحوم آقا تا همان روز آخر مشغول چه است؟ نوشتن است.

تا همان روز آخر مشغول تألیف است. تا همان روز آخر مشغول مطالعه است تا همان روز آخر مشغول تتبّع است چرا؟ نفس آرام است. می‌گویند آقا فردا می‌میری. می‌میرم که می‌میرم فعلًا مطالعه‌مان را بکنیم این مطالعه مال امروز است.

مرحوم آقا نمی‌دانستند که فردا فوت می‌کنند مثل همین چراغ که من دارم می‌بینم ایشان هم می‌دید که فوت می‌کنند. من پسرشان هستم دیگر مثل ...، ولی اصلًا یک نفر متوجه شد به اندازه سر سوزنی که چه قضیه‌ای در پیش است. ابداً! بنده خودم شاهد بودم دیگر. من بودم دیگر بالای سر ایشان در بیمارستان که آن شب ..... ایشان سه ساعت بعد فوت می‌کنند با همه می‌خندید آقا. شوخی می‌کرد آقا. با همه شوخی می‌کرد قهقه می‌خندید. سی‌سی‌یو، آقا خنده برای شما ضرر دارد. عجب، عجب، اصلًا انگار نه انگار که. این چه است؟ این نفس مطمئن است. این نفس به مرتبه اطمینان رسیده، مردن شوخی نیست آقا! شوخی است؟ پرونده دیگر تمام است دیگر. پرونده یعنی دیگر تمام. سلام علیکم حال شما احوال شما خوش آمدید ما را وقتی دیدند. مرحوم آقا، از طهران رفته بودیم دیگر آن شب، شنیده بودم اصلًا آنچنان مسئله غلط انداز بود که ما می‌گفتیم نه آقا ایشان إن‌شاءاللَه دو سه روز هستند و بعد هم می‌آیند منزل و بعد دیگر آن یک ساعت آخر قضیه یک نحوه دیگری شد که خود ما هم، متوجه شدیم.

مسئله این‌طوری است. چرا؟ چون آن تعلّقات که باید در این مدت حیات از کثرات کنده بشود و به آن وحدت آن تعلّق بوجود بیاید، آن تعلّق در این مدت حیات کنده نشده. رسیدن به بعضی از مسائل در این تعلّقات اضافه کرده. اضافه کرده، راه سلوک و راه عرفان قطع تعلّقات است. نه اضافه کردن تعلّقات و این راه راه راه چه است؟ راه تعلّق است. تعلّق را به کثرات زیاد می‌کند. کثرات که فقط نان و پنیر نیست. کثرات پرداختن به غیر از اوست. این کثرات است. هرچه که موجب بشود نفس دلخوش بشود به غیر او، این می‌شود کثرت.

می‌گویند عُمَر الآن در تألیفات است که ایشان در تعریف‌هایی که می‌کنند آقا نان و سرکه می‌خورد تو نان و سرکه می‌خوردی برای چه؟ برای اینکه مردم را گول بزنی. اگر راست می‌گفتی دست از خلافت بردار. می‌گویند فلان شخص تعریف می‌کنند این خیلی این شخص عابد و زاهدی بود فقط غذایش نان و پنیر است این دیگر به دنیا توجه ندارد چی چی توجه ندارد! دنیای او در سن هشتاد سالگی و هفتاد سالگی و شصت سالگی همان دنیای بچه است در سن ده سالگی و همان دنیای جوان است در سن بیست سالگی و همان دنیای جوان است در سن سی سالگی و این‌ها، همان است شکلش عوض می‌شود.

یک بچه وقتی که می‌خواهد بازی کند چه کاری می‌کند؟ باز هم صد رحمت به بچه که اصلًا نفس ندارد. یک جوان بیست ساله، سی ساله، در تفکراتش و در عالم ذهنش چه می‌گذرد؟ همین پرداختن به لذات و امور

دنیا و شهوات و فلان و این‌ها، این دیگر، این مسائلی که خب برای آن است. اگر به او بگویند که آقا من باب مثال ما به تو ریاست می‌دهیم ریاست یک کشور را به تو می‌دهیم ولی زن به تو نمی‌دهیم می‌گوید برو بابا، من ریاست را می‌خواهم [برای] چه؟ برای اینکه به منافعش برسم؟ به چه؟ من ریاست می‌خواهم؟ به من یک میز بدهند بگویند تویش برو بنشین. من صد سال نمی‌خواهم، به من ده‌تا بیست‌تا [زن] بدهید، ریاست نمی‌خواهم بدهید. می‌گوید دیگر؟ به یک جوان سی ساله و فلان اگر بگویند که آقا فرض بکنید که فلان علم را به تو می‌دهیم که بدانی در پشت این کوه چه خبر است یا در صد سال پیش چه [گذشته؟] می‌گوید من این‌ها را می‌خواهم چه کار بکنم؟ من می‌خواهم به یک مطالبی برسم که الآن با مقتضیات نفس من تطبیق می‌کند و این‌ها این نیست.

اما یک مردی که به سن شصت سال و هفتاد برسد به آنجا برسد، دیگر آن لذاتی که به مقتضای دوران شباب است. دیگر آن برای او معنا ندارد، بخواهد هم نمی‌تواند. بخواهد هم دیگر نمی‌تواند. آنجا مقتضیات نفس به یک مرحله دیگری برمی‌گردد و به طوری دیگر تتبع پیدا می‌کند آن مقتضیات چه است؟ ریاست، ارادت. اشراف بر اموال و أعراض و نفوس. اطاعت و انقیاد خلق، این اقتضای نفس در آن موقع است. آن یک پشت میز می‌نشیند از هزار مرتبه بهترین غذا خوردن برای او لذتش بیشتر است. اگر هم غذا بخواهد بخورد، دل درد می‌گیرد اصلًا نمی‌تواند بخورد. این جناب عمر که نان و سرکه می‌خورد نه به خاطر زهد بود. نه به خاطر اینکه از دنیا گذشته بود. اگر راست می‌گویی از دنیا گذشتی بیا خلافت را دست حقّش بسپار، دست مردش بسپار چرا نمی‌سپاری؟ ها؟

برای افراد کوته بین که عقل‌شان به چشمشان است و مسائل و حقایق را از دریچه احساس نگاه می‌کنند این‌ها مفید است. ببینید فلان کس نان و پنیر می‌خورد، اینکه می‌گوید رفتیم دیدیم، در خدمت ایشان، نان و پنیر می‌خورد این دیگر اصلًا به دنیا تعلق ندارد. این تعلّق به دنیا ندارد؟. فلان کس را رفتیم دیدیم در یک اتاق محقّری در آنجا بود و نمی‌دانم در کنج کذا و این حرف‌ها و هیچ. اصلًا برای آن شخصی که دارد ریاست می‌کند قصر معنا ندارد. قصر چیه؟ می‌گوید من را در یک اتاق بگذارید. اتاق سه در چهار ولی حکومت به دست من باشد. اطاعت خلق به دست من باشد. انقیاد مردم به دست من باشد. هزار بار این لذت از لذت یک جوان و از لذت یک مرد و افرادی که در این سن هستند بچه و فلان و این حرف‌ها بالاتر است.

این لذات، این تعلّقات، این تعلّقات تعلّقاتی است که نفس را در مرتبه‌ی کثرات متوقف می‌کند. نگه می‌دارد. نمی‌گذارد بیاید بالا. همینقدر که ببیند بر نفوس اشراف دارد. یک شخصی نیت بکند نیتش را می‌خواند. این دیگر کلاه سرش رفته است تا اینجا. همنیقدر که ببیند قدرت دارد و می‌تواند در طرفة العینی از این شهر به آن شهر برود. این را که در خودش می‌بیند این قدرتی که احساس می‌کند این چیه؟ کثرات است. خودش نان

و پنیر می‌خورد. درست است ولی قدرت دارد دست بکند از زیر تشک اسکناس‌های هزار تومانی دربیاورد. این می‌تواند این کار را بکندها. می‌تواند، نه اینکه نتواند. می‌تواند، ولی اینی که یک همچنین .... و انجام هم نمی‌دهد نه اینکه انجام بدهد. حالا آن‌هایی که خوبش هستند انجام نمی‌دهند. آن‌هایی که نه! انجام [هم می‌دهند.]، دست بکند فرض بکنید که مس را به طلا تبدیل بکند. هستند [کسانی که] این کار را [می‌توانند بکنند]. اینی که این قدرت را دارد ها! من می‌توانم این کار را انجام بدهم، این گیرش انداخته. اگر به او بگویند حالا بیا این را بده. ببین می‌دهد یا نمی‌دهد؟ این قدرتی که داری، این قدرت را داری بده دیگر. مگر این قدرت را نمی‌گویی از خداست. مگر بالای منبر خودت نمی‌گویی آقا همه از خداست، خودت می‌گویی دیگر، حالا بده دیگر، خدا می‌گوید، می‌گوید خب به جایش چه؟ حالا این را بدهم. می‌گوید هیچ چیز دیگر، خب بده، خدا می‌گوید این‌ها مال من است حالا بده به من. إِنَّ اللهَ يأْمُرُكمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها[1] این قدرت را من به تو دادم، خودت هم داری بالای منبر می‌گویی، یک عمری روی منبر سر مردم را کلاه گذاشتی با این حرف‌ها، خیلی خب، حالا نوبت خودت شده، می‌گوییم آقا این، این قدرتی که الآن داری طلا می‌کنی این قدرت را به اهلش بده به خدا بده، می‌گوید خب به جایش چه؟ به جایش هیچ چیز دیگر، به جایش همین یک بنده خدا بشود. نه نمی‌شود، یک چیزی باید جایش باشد، جایش بیاید. اینکه یک چیزی باید جایش بیاید إن‌شاءاللَه بماند برای فردا شب که انسان چه نیتی باید داشته باشد؟ در ارتباط با خدا چگونه باید باشد؟

خدا به شما بگویم از معامله خوشش نمی‌آید. از بده بستان خدا خوشش نمی‌آید إن‌شاءاللَه باشد دیگر برای [فردا شب] ظاهراً دیگر وقت هم گذشته و خیال می‌کنم رفقا خسته شده‌اند ها؟ نشدید؟ چه کنیم دیگر؟ حرف‌هایی که گفتند و فرمودند، این‌ها همه شیرین است و حلاوت دارد و مطابق با فطرت است ولی خب دیگر مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر، ما همچنان ....، واقعاً هر گوشه قضیه را، یا هر جای زاویه مسئله را ما می‌گیریم می‌بینیم که نهایت قضیه این است که یا باید انسان به آن حقیقت مسئله و حقیقت توحید که عبودیت صرف و حذف همه شوائب و جوانب و آثار وجودی و کثرات است برسد. یا اینکه قضیه را باخته، یا دچار خسران شده.

افرادی که در این زمینه زحمت کشیدند تلاش کردند، رنج بردند، ولی رنجشان به ثمر نرسیده قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا[2] این سعی است دیگر، سعی کردند، تلاش کردند وَ هُمْ يحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يحْسِنُونَ صُنْعاً[3] خیال می‌کنند کار خب انجام دادند، این‌ها همه درست. اما همین که دیگر

---

[1] سوره نساء، آیه ۵۸.

[2] آیات شریفه ۱۰۳ و ۱۰۴ سوره مبارکه کهف

[3] .

سرشان را گذاشتند پایین، در قبر، نکیر و منکر می‌آیند می‌گویند چه؟ معرفتت چقدر است؟ می‌گویند طی الارض داشتی یا نداشتی؟ به جان شما قسم، نکیر و منکر هم‌چنین سؤالی نمی‌کنند، بنده [تضمین می‌دهم]، إن‌شاءاللَه اگر رفتید، خودمان هم، همه‌مان یعنی اینکه می‌گویم إن شاء اللَه یعنی خوب جایی است، خیلی جای خوبی است خیلی عالی! إن شاءاللَه به رحمت خدا برویم، در رحمت خدا برویم هیچ چیزی معاوضه با آن ندارد. وقتی رفتیم آنجا از جمله سؤالاتی که این‌ها نمی‌کنند الآن دارم بهتان می‌گویم یکی از این است که طی الارض داری یا نداری؟ آیا اشراف بر نفوس داشتی در این دنیا یا نداشتی؟ این سؤال‌ها را نمی‌کنند. آیا اطلاع بر نفوس در دنیا [داشتی یا نه؟] [بنده] همه‌شان را دیدم، آن سؤالاتی را که می‌کنند بنده اطلاع دارم که چه سؤالاتی می‌کنند، سؤال چه می‌کنند؟

سؤال می‌کنند من ربک خدایت کیه؟. من امامک امامت را شناختی؟ امام زمان را شناختی یا نشناختی؟ این امام زمان که حی بود منتها از چشمت غائب بود چقدر نسبت به این امام زمانت معرفت داشتی؟ معرفت امام زمان، معرفت شناسنامه‌ای بود مادرش نرجس خاتون، پدرش امام حسن عسکری، همین کافی است؟ این است؟ یا نه؟ چقدر خودت را در ولایت امام زمان قرار دادی؟ این جزو سؤال‌ها است‌ها، دارم به شما می‌گویم، کنکور وقتی که می‌خواهند بروند اوّل چه کار می‌کنند؟ سؤال‌ها را می‌خوانند، من هم حالا سؤال‌ها را به شما می‌گویم راجع به این سؤال‌ها فکر کنیم برویم خودمان را آماده کنیم.

یک من ربک خدات کیه؟ من ربک یعنی چی؟ یعنی چقدر آمدی در میدان؟ چقدر به آن معرفت نزدیک شدی؟ من قرآن؟ قرآن، قرآنت که است؟ چقدر قرآن خواندی؟ می‌گوییم طبق دستور روزی یک حزب قرآن خواندیم و عرض کنم حضورتان که زود تمام کردیم و گذاشتیم روی طاقچه. خیلی خب، عیب ندارد خوب است بد نیست ولی چقدر به معانی قرآن توجه کردی؟ آیا تا حال با خودت فکر کردی این قرآن بر تو نازل شده؟ تا به حال فکر کردیم این آیات مربوط به ما است؟ تک تک ما است؟ از این سؤال می‌کنندها. راجع به امام سؤال می‌کنند، امامت را شناختی؟ امام معصوم‌ها، امامت را شناختی یا نه؟ امام زمان خودت را چقدر شناختی؟ این‌ها سؤالاتی است که می‌کنند، از راه سؤال می‌کنند. از طریق سؤال می‌کنند از صله رحم سؤال می‌کنند، از معاشرت سؤال می‌کنند از حسن خلق سؤال می‌کنند این سؤالاتی است که نکیر و منکر برای کنکور ما این سؤالات را نگه داشته‌اند. إن‌شاءاللَه امیدواریم که نمره خوبی بیاوریم، از این.

خداوند متعال ما را در همه امور موفق کند و بینش ما را نسبت به حقائق بیش از پیش بگرداند. ما را در تحت ولایت امام زمان علیه‌السلام از عنایات و الطاف آن حضرت هر لحظه بر ما ببارد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد